

بعد از انقلاب اسلامی

مقاله فمینیسم

مقاله حاضر با هدف معرفی دیدگاهی که می‌توان آن را نگرش تاریخی به موضوع فمینیسم نامید، تهیه شده‌است. به همین جهت ارجاعات به مجموعه مباحثی که تحت عنوان فمینیسم یا عناوینی که می‌توانند در همین چارچوب مورد بررسی قرار گیرند به صورتی اجمالی بوده‌است. امیدوارم در نوشته‌های دیگری هم به تدقیق این ارجاعات و هم ذکر مثال‌های متنوع‌تری در توضیح دیدگاه نامبرده بپردازم.

در تمامی لحظات اساسی حیات جمهوری اسلامی، از استقرار آن پس از انقلاب ۱۳۵۷ تا جنبش دوم خرداد و نیز در ادامه آن تا امروز، زنان نقشی فعال و مهم در شکل دادن به زندگی جمعی در ایران بازی کرده‌اند. علی‌رغم این حضور انکارپذیر در سطح ملی و در ارتباط با مسائل عمومی و جمعی، و با آن که زنان متعددی هستند که به صورت انفرادی خود را به عنوان فمینیست معرفی می‌کنند، کماکان بحث‌های زیادی پیرامون فمینیسم و جنبش‌هایی که مشخصاً با همین نام فعالیت می‌کنند، وجود دارد. قطعاً این پدیده، یعنی از سویی حضور و فعالیت اجتماعی گسترده و از سویی دیگر پرهیز از شناسایی کردن خود به منزله فمینیست علل پیچیده و متعددی دارد، ولی در مجموع می‌توان به پنج عامل اشاره کرد:

۱. به نظر می‌رسد یکی از علل عدم شکل‌گیری جنبش فمینیستی در ایران مترادف شدن تأسف‌آور این مفهوم با برخی از سیاست‌های اقتدارگرایانه دوره پهلوی - مثل کشف حجاب تحمیلی و اجباری - از یک سو و از طرف دیگر با برخی اظهار نظرات خصمانه و نسنجیده بعضی از صاحب‌نظران غربی و حتی ایرانی باشد که هر نوع فرهنگ و جامعه اسلامی را از اساس مخالف و مغایر حقوق عادلانه زنان می‌بینند.

۲. شاید درعکس‌العمل به این تجارب درونی و بیرونی، بسیاری از ایرانیانی که در مورد "فمینیسم" اظهار نظر می‌کنند این جنبش سیاسی و اجتماعی را به صورت مجموعه‌ای از مواضع و عقاید و سیاست‌های "غربی" منحصر به مسائل زنان می‌بینند که نه تنها با فرهنگ ملی و دینی مردمی ایران و حتی با جنبش اصلاح‌طلب و دموکراتیک جاری نزدیکی و همسویی ندارد، بلکه حتی با آن در تضاد است. بسیاری از بحث‌ها و اظهار نظرهای جاری راجع به فمینیسم با این پیش‌فرض مطرح می‌شوند که هدف این جنبش اجتماعی در وهله اول تغییر شیوه‌های زندگی و تطبیق آن‌ها با معیارها و سبک زندگی "غربی" است.

۳. در نقطه مقابل این دیدگاه، نظریه دیگری که آن نیز مدعی مبارزه برای احقاق حقوق برابر برای زنان است بر لزوم شکل‌یابی و ظهور یک "فمینیسم بومی ایرانی" که ریشه در فرهنگ و ارزش‌های ملی و دینی این جامعه داشته باشد اصرار می‌ورزد. در صحبت حامیان این دیدگاه به نظر می‌رسد که فرض آن‌ها بر این است که این "فمینیسم ایرانی" باید جنبشی کاملاً مستقل و نوظهور بوده و علاقه‌چندانی به برقرار نمودن ارتباط ارگانیک با تحولات تاریخی جنبش‌های فمینیستی در غرب و حتی در ایران پیش از انقلاب نداشته باشد. متأسفانه چنین بینش و عملکردی هم واقعیات تاریخ دیروز و امروز فمینیسم بین‌المللی را نفی می‌کند و هم خود را از دستاوردهای پرارزش تاریخی مبارزات زنان بی‌بهره خواهد نمود.

۴. یکی دیگر از مخاطراتی که فمینیسم با آن روبروست، خطر تقلیل داده شدن آن به مسائل روزمره و شیوه‌ای از زندگی است که منجر به بها ندادن بدان به عنوان یک جنبش سیاسی و بخش لاینفکی از جامعه سیاسی گردیده است. برای نمونه متفکر خلاق و روشنفکری مثل سعید حجاریان می‌گوید: "به نظر می‌رسد جنبش‌های اجتماعی، مثل "سبزها" و "فمینیسم" به جای اینکه بکوشند "جامعه مدنی" را به درون "جامعه سیاسی" بیاورند به دنبال حل نمودن جامعه سیاسی در درون جامعه مدنی هستند. این ایرادی است که من به جنبش‌های اجتماعی‌ای که بر روی جامعه مدنی متمرکز می‌شوند دارم. مسئله جنبش‌هایی مثل سبزها و فمینیسم نوع و شیوه زندگی است و نه "توجه به جامعه سیاسی".^۱

۵. آخرین و سطحی‌ترین انتقادی که به فمینیسم وارد می‌آید، - انتقادی که به هیچ‌عنوان مختص یک کشور نیست و هر کجا که فعالیت‌های فمینیستی صورت می‌گیرد و یا حتی زنان بر مشروعیت حضور خود در صحنه‌های عمومی و اجتماعی یا می‌فشارند به گوش می‌رسد - متهم کردن و حتی مردود شمردن فمینیسم به عنوان جنبشی ذاتاً و اساساً "مرد ستیز" است.

هدف من در این نوشته آن است که از طریق بازبینی یک تجربهٔ مشخص یعنی جنبش فمینیست در ایالات متحده آمریکا ابعاد یک متدولوژی نظری را ارائه نمایم که زمینهٔ جدیدی را برای بحث و گفت و گو در مورد نکاتی که در خطوط پیشین به آن اشاره شد، باز می‌کند.

"فمینیسم" همواره مبارزهٔ سیاسی و اجتماعی سازمان یافتهٔ زنان (و برخی مردان هم‌داستان) برای مطالبه جایگاه کامل خود در جامعهٔ خویش بوده است. به همین خاطر چند و چون آن نیز در متن اوضاع و احوال مشخص و در رابطه با دیگر مبارزات و دغدغه‌هایی که در همان جامعه در جریان است شکل می‌گیرد. در جوامع و شرایط متفاوت، ظهور و شکل‌گیری جنبش‌های فمینیستی معمولاً در ائتلاف و ترکیب با دیگر جنبش‌های اجتماعی و سیاسی صورت یافته زیرا زنان خود دریافتند که نقش آن‌ها به عنوان فاعل اجتماعی و شهروند به‌طور لاینفکی با نقش آنان به عنوان "زن" مرتبط است. بخش‌های مهمی از مبارزات فمینیستی بدون شک در مورد شیوهٔ زندگی بوده و هست: زنانی که در جنبش‌های گستردهٔ سیاسی فعال بودند، به وقت نهار در میان میتینگ‌های سیاسی از آن‌ها انتظار می‌رفت که جلسه را رها نموده و غذا را آماده کنند. ولی این مسائل را علی‌رغم این که بخش لاینفکی از پروژهٔ گسترده‌تر رهایی زنان‌اند، نمی‌توان با اهداف اصلی فمینیسم اشتباه کرد. مسائل مربوط به سبک و شیوهٔ زندگی در طول زمان تحول یافته و با شرایط محلی،



نظارات انترناسیونال کارگری در نیویورک در سال ۱۸۷۱. یکی از رهبران زن پرچم انجمن کارگران را حمل می‌کند. زیر آرم انترناسیونال شعار "برابری کامل سیاسی و اجتماعی برای هر دو جنس" درخواست شده.

اقتصادی و فرهنگی تغییر می‌کنند. اهداف کلی و جزئی، محلی و جهانی، حداقل و حداکثر فمینیسم همواره رشد همه جانبه زنان به عنوان فرد، و دستیابی جمعی آنان به حقوق مساوی و متمایز به عنوان یک جنس در درون جامعه خود بوده است.

مهم ترین آزمونی که در مقابل جنبش فمینیستی جهانی قرار دارد همانا نیاز به فائق آمدن بر یک مفهوم و برداشت "ذات باورانه" از خود فمینیسم است. در "غرب" نیز همانند ایران یا مناطق دیگر گرایش وجود دارد که از فمینیسم برداشتی غیرتاریخی و یکدست ارائه شود. معمولاً این برداشت "ذات باورانه" ثمره تعبیری از "موج دوم فمینیسم" غربی است: یعنی ایدئولوژی و استراتژی‌های مشخص جنبش‌های زنان که بعد از جنگ جهانی دوم در "جوامع غربی" در پاسخ به تداوم جایگاه زنان به عنوان شهروند درجه دو در این جوامع شکل گرفت؛ اگرچه چندین دهه پیش از آن زنان حق رأی را در این جوامع به دست آورده بودند.

مبارزات فمینیست‌های موج دوم برای زمان و مکان خود مناسب بود و همان موقع در این جوامع غربی در همبستگی نزدیک با دیگر جنبش‌های سیاسی و اجتماعی آن دوره، مانند جنبش‌های حقوق مدنی (برای رفع تبعیض نژادی) جنبش‌های ضد استعماری و ضد جنگ، ضد امپریالیستی و نهضت دانشجویان شکل گرفت. ولی موج دوم فمینیسم، زاده شرایط و اوضاع و احوال مشخص زمان و مکان خود بوده و نباید آن را با مفهوم کلی و جهانی فمینیسم مترادف قرارداد.

همواره میان جنبش‌های فمینیستی در جوامع مختلف تفاوت وجود داشته همان‌طور که در طول زمان در درون هر جنبش فمینیستی تغییر و تحولات مهم و اساسی شکل گرفته و می‌گیرد. به همین دلیل واقف شدن به وجود تقاطع این دو محور زمان و مکان — یعنی از یک سو تأثیر گذر تاریخ و از سوی دیگر تفاوت‌های منطقه‌ای / جغرافیایی / ملی — برای ادراک تنوع جنبش‌های زننده، موجود و فعال فمینیستی اساسی است.

ندیده گرفتن این دو محور تاریخی و جغرافیایی به دو نتیجه‌گیری عبث منتهی می‌شود که به یکدیگر نیز مرتبطند: از یک طرف اصرار بر این که فمینیسم همیشه و همه جا باید خود را با الگویی تطبیق دهد که در لحظه خاصی از تاریخ فمینیسم غربی شکل گرفته، و یا اصرار معکوس به این که فمینیسم‌های بومی حتماً باید خود را در اتروایی ارادی جنس کنند که ارتباط آنان را هم با تاریخ فعالیت‌ها و مبارزات ملی و محلی زنان در جامعه خود و هم از همبستگی با مبارزات زنان در زمان‌ها و مکان‌های دیگر قطع می‌کند.

فمینیسم برای این که به دام برداشت‌های مطلق‌گرا و تقلیل‌دهنده نیفتد — یعنی نه به عنوان جریان یکسان و جهانی که باید صرفاً از الگوی آن تبعیت نمود و نه صرفاً بومی و کاملاً منحصر به

فرد که باید از هیچ و با حرکت از صفر در خاک وطن ساخته شود، - چاره‌ای جز تاریخی کردن خود ندارد. از طرف دیگر، فمینیسم به عنوان یک جنبش باید محور میان فرهنگی خود را نیز بسط دهد خصوصاً این که محور فرهنگی-جغرافیایی در چارچوب ملی نیز از اهمیت خاصی برخوردار است، یعنی فرضاً مسائل زنان روستایی با زنان شهری و همچنین با زنان عشایری الزاماً یکی نیست. همین امر در ارتباط با مناطق و شهرهای مختلف، میان اقوام مختلف یک ملت، و میان طبقات اجتماعی متفاوت صادق است.

همان‌طور که یادآور شدم در این جا خواهیم کوشید با رجوعی هر چند مختصر و قطعاً خلاصه شده از تاریخچه فمینیسم غربی (به خصوص در ایالات متحده) هم نمایی از یکدست نبودن و عدم تجانس و یکپارچگی فمینیسم "غربی" ارائه نمایم، و هم از سوی دیگر ارزش محدود ولی انکارناپذیر این تاریخچه و تجربه و این روش تاریخ‌نگاری را به عنوان یک الگو (و قطعاً نه تنها الگوی شکل‌گیری و تحول جنبش اجتماعی و سیاسی زنان نشان دهم.

برای بازنگری واقعیت تاریخی هر جنبش سیاسی و اجتماعی همواره باید چند گام به عقب برداشت و ریشه‌های گوناگون آن‌را که در آغاز به صورت تلاش‌های فردی و پراکنده شروع و به تدریج و در جریان فعالیت‌های مشترک ترکیب شده و به صورت یک سازمان و حرکت جمعی درآمده است را بررسی کرد. در مورد فمینیسم این جستجو برای ریشه‌های تاریخی منجر به رجعت ما به قرن هجدهم میلادی می‌شود، یعنی دورانی که غلیان بی‌ثباتی از مخلوط فلسفه روشنگری و شکل‌گیری دموکراسی سیاسی وجه مشخصه آن بود. هر دو انقلاب‌های فرانسه و آمریکا باعث بروز تحولات عظیمی در برداشت‌های عمومی از مفاهیم "فردیت"، "جامعه"، "ملیت" و "سیاست" شدند. زنان که نقشی فعال در این آزمون‌های ملی شهروندی ایفا می‌کردند در عین حال با این واقعیت مواجه شدند که حتی از سوی مردانی که به ظاهر علمدار رادیکالی‌ترین سیاست‌های دموکراتیک هستند تنها به عنوان رعایایی مطیع به حساب می‌آیند.

مری وولستونکرافت (Mary Wollstoncraft) اولین زنی است که در عرصه عمومی یک موضع انتقادی و مشخصاً فمینیست در مورد نقش زنان در جامعه مدرن و در حال نوسازی را بیان نمود. در سال ۱۷۹۲ میلادی، یعنی سه سال بعد از انقلاب فرانسه، وولستونکرافت کتاب *در اثبات حقانیت حقوق زنان* را به چاپ رسانید. اثری که به تأیید عموم دستورکار و اهداف فمینیسم مدرن را تبیین نمود. در این اثر وولستونکرافت دو موضوع اصلی را مطرح می‌کند، اولی بر علیه تبدیل زنان به اشیاء جنسی توسط مردان و خود زنان، و دوم بر له تحول کامل زنان به عنوان فرد و شهروند. او می‌پذیرد که میان دو جنس تفاوت‌های رفتاری وجود دارد، ولی از نظر وی این تفاوت‌ها ثمره تربیت

اجتماعی و عدم آموزش و پرورش صحیح بوده و نه انعکاسی از خصائص "طبیعی" زنان. توصیه وولستونکرافت برای اصلاح عدم تساوی میان دو جنس و برای ارتقاء زنان تا حد اعلای توانایی اجتماعی‌شان تأسیس یک نظام همگانی و یکسان برای تعلیم و تربیت دختران و پسران بود. تنها هنگامی که دختران از سنین پایین طوری آموزش یابند که به جای مراقبت از نیازهای مردان و راضی نگاه داشتن آن‌ها، استعدادها و توانایی‌های مستقل و فردی خود را پرورش دهند، می‌توان انتظار برآمدن زنان معقول و بالغی را داشت که توانایی احراز جایگاه خود به عنوان شهروند آزاده را دارند. تنها هنگامی که مملکت متوجه لزوم تأمین لوازم توسعه کامل نیمی از جمعیت خود شده باشد می‌توان انتظار داشت که منافع ملی به‌طور منطقی تضمین شوند.

با این همه نباید فراموش کرد که کتاب وولستونکرافت در یک خلأ منتشر نشد. وی عضوی از یک محفل نویسندگان و روشنفکران رادیکال سیاسی بود که از ایده‌آل‌های دموکراتیک انقلاب فرانسه به شدت حمایت می‌کردند. وولستونکرافت آموزگار، روزنامه‌نگار و نویسنده بود و از جمله اولین زنانی است که استقلال مالی خود را از طریق تبحر خود در نویسندگی تأمین می‌نمود، وی در آغاز انقلاب فرانسه هنگامی که مادری جوان بود به فرانسه سفر کرد تا اولین کتابش را که در دفاع از انقلاب کبیر آن کشور نوشته بود با عنوان *در اثبات حقانیت حقوق انسان* به انتشار برساند. ولی وولستونکرافت به زودی متوجه شد که حتی دموکرات‌های رادیکالی مثل ژان‌ژاک روسو الزاماً اعتقادی به شهروندی زنان ندارند! کتاب بعدی وولستونکرافت *در اثبات حقانیت حقوق زنان دنباله* جدل‌های دموکراتیک اثر قبلی است که در آن با صراحت دامنه بحث را به مسئله زنان گشائیده‌است.

استدلال وی دایر براین که زنان موجوداتی کاملاً عقلانی بوده و تفاوت‌های موجود میان مرد و زن ثمره فرهنگ و جامعه و نه ذات و طبیعت آن‌ها است، شیئی نمودن جنسیت همان‌قدر به مردان لطمه می‌زند که به زنان، و ابتکار وی در ارائه نمودن راه حل‌های عملی مثل دسترسی مساوی و همگانی به آموزش و پرورش مساوی برای دختران و پسران به منظور ارتقاء جایگاه زنان در جامعه و افزایش مشارکت آنان صورت گرفت.

از این رو می‌توان وولستونکرافت را تدوین‌کننده برنامه سیاسی و عقیدتی فمینیسم مدرن دانست. علی‌رغم نقش مهم وی وولستونکرافت بانی یک جنبش نبود و تأثیر وی در حد یک فرد متفکر و نویسنده‌ای بانفوذ ولی کمابیش منزوی باقی ماند. نمونه دیگری از این نوع تلاش‌های فمینیستی مهم ولی فردی و منزوی چند سال پیش از انتشار اثر وولستونکرافت، در دوره انقلاب آمریکا و در سال ۱۷۷۶ در مکاتبات شخصی میان ابیگیل آدامز (Abigail Adam) و همسرش

جان آدامز (John Adams)، انقلابی آمریکایی و یکی از نویسندگان قانون اساسی و دومین رئیس‌جمهور ایالات متحده صورت گرفت. مکاتبات خصوصی و مفصل و این زوج جزئیات یک ازدواج بسیار نزدیک و مبتنی بر احترام متقابل که در یک دوره تاریخی طوفانی و پراهمیت صورت گرفته را در اختیار محققان قرار می‌دهد. هنگامی که در سال ۱۷۷۶ جان آدامز در فیلادلفیا اولین پایتخت آمریکای مستقل درگیر مجلس مؤسسان قانون اساسی بود ایگل که در نامه‌ای به وی یادآوری کرده که هنگام تدوین قانون اساسی که حقوق شهروندان را در جمهوری نوپا تعیین می‌کند "خانم‌ها را فراموش نکند". با استفاده از گفتمانی که انقلاب آمریکا را علیه استبداد و سلطنت مشروعیت بخشیده بود، ایگل به همسرش تذکر می‌دهد که اگرچه شوهران "خوب" به همسران‌شان احترام می‌گذارند با این‌همه، تمامی مردان در مقابل زنان‌شان از حقوق و قدرت مطلقه یک پادشاه برخوردارند. فراموش نکنیم که تا اواسط قرن بعد، یعنی قرن نوزدهم میلادی، زنان متأهل آمریکایی هیچ هویت حقوقی مستقل از شوهران خود نداشتند و لذا نه تنها فاقد حقوق سیاسی — مثل حق رأی و یا حق داشتن منسب رسمی عمومی — بودند بلکه در عین حال از حقوق مدنی و اقتصادی نیز بی‌بهره بودند. زنان مزدوج حق مستقلی برای وراثت ملک، فعالیت بازرگانی و یا اقامه دعوا حضور در دادگاه، و یا تصاحب حقوق و دستمزد خود را نداشتند! (البته زنان مجرد دارای این حقوق مدنی بودند). از این رو ایگل آدامز در مکاتبات خود متذکر می‌شود که همان‌گونه که جمهوری جدیدالتأسیس استبداد سلطنتی را واژگون نموده، باید براستبداد مطلقه‌ای که شوهران غیرمسئول می‌توانند بر همسران تحت سلطه خود اعمال نمایند نیز خط بطلان کشیده و حق شهروندی را در اختیار زنان نیز قرار دهد ("خانم‌ها" شامل همسران، مادران، خواهران و فرزندان جمهوری خواهان وطن‌پرست می‌شود).

در پاسخ به این تقاضای محتاطانه و دقیق شوهر وی جان آدامز پاسخ می‌دهد که "من جز خنده پاسخی ندارم". وی با شوخی و مزاح تقاضای حقوق زنان را مرادف مطرح کردن توقعات مشابهی از سوی سرخپوستان بومی، بردگان، دانش‌آموزان و کارآموزان و کارگران اصناف گذارده و می‌گوید در این صورت باید به همه این دسته‌جات نیز حقوق مدنی و سیاسی شهروندی را اعطاء نمود!

اگرچه قصد جان آدامز به تمسخر کشیدن دعاوی سیاسی و غیرقابل تصور همسرش و همه گروه‌های اجتماعی‌ای بود که در نامه‌اش به آنها استناد کرده بود، اما وی ندانسته طوماری از نیروها و گروه‌های اجتماعی که طی دو قرن بعدی برای کسب حقوق شهروندی خود در ایالات متحده به مبارزاتی خطیر و دامنه‌دار دست زده‌اند را به دست داد.

هم عملکرد وولستونکرافت هم عملکرد آدامز به صورت فردی است. اگرچه آنان مسائل زنان را در بستر گسترده‌تر مبارزات سیاسی دموکراتیک زمانه خود معنا می‌کنند با این‌همه نمی‌توان کتمان کرد که در این دوره کماکان پدیده‌ای به نام "جنبش زنان" وجود خارجی ندارد. در ایالات متحده ظهور یک جنبش تشکل یافته فمینیستی با شرکت فعال زنان در جنبش "الغای بردگی" شکل می‌گیرد. در سال‌های پیش از جنگ داخلی در آمریکا مخالفت با برده‌داری به مسئله‌ای سیاسی و اخلاقی برای زنان و مردان و سیاه‌پوستان و سفیدپوستان تبدیل شده بود. لیکن زنان فعال و درگیر در جنبش ضد برده‌داری متوجه بودند که به آن‌ها اجازه شرکت کامل در این جنبش داده نمی‌شود. نتیجه این امتناع همانا "سیاسی شدن آن‌ها به عنوان زن" بود. نزد بسیاری از مبارزان علیه برده‌داری، اعم از زن و مرد، این مبارزه ریشه در عقاید دینی و مذهبی آن‌ها داشت. به همین علت مخالفت مردان با شرکت زنان در فعالیت ضد برده‌داری به جلوگیری ارادی و گستاخانه کسی با این امر که فرد دیگری وظایف دینی خود را انجام دهد، تعبیر شد و بسیاری از این زنان به‌طور علنی چنین تعبیری را بازگو کردند. سارا گریمکی (Sarah Grimke) که عمده فعالیت‌های وی در سال‌های ۱۸۳۰ صورت گرفت یکی از "الغاسگران بردگی" و اولین زن سفیدپوست آمریکایی بود که در گردهمایی عمومی و مختلط زنان و مردان سخنرانی کرد. گریمکی فرزند یک خانواده ثروتمند و برده‌دار جنوبی بود. هنگامی که به سن بلوغ رسید به همراه خواهرش خانه و محیط خود را به قصد مبارزه علیه نظام برده‌داری ترک کرده و به ماساچوست در شمال آمریکا مهاجرت نمودند. خواهران گریمکی فوق‌العاده متدین بوده و به فرقه مسیحیان پروتستان کواکر تعلق داشتند، فرقه‌ای که به طور خاص بر وظایف اخلاقی فردی و روابط برابر اجتماعی اصرار می‌ورزد و بدان اهمیت می‌دهد.



سارا گریمکی به خصوص خود را از نظر اخلاقی و مذهبی موظف می‌دید که علنا و در انظار عمومی علیه نظام برده‌داری که خود به خوبی با آن آشنا بود، سخن بگوید و نشان دهد که چگونه این نظام به تحقیر زنان، چه سفید و چه سیاه‌پوست، می‌انجامد.

همه روحانیت پروتستان مسیحی ایالت خود وی، یعنی ماساچوست، در یک بیانیه عمومی او را محکوم و تکفیر نمودند. گریمکی به حجب و سادگی لباس و زندگی شخصی مطلقا اخلاقی مشهور بود. با این همه روحانیت پروتستان شدیداً به جسارت و گستاخی او در برگزاری سخنرانی‌های عمومی به عنوان خودنمایی‌های جلف و دون شأن در ملأعام انتقاد نمودند. گریمکی، در پاسخ به این حمله اعلام کرد که روحانیت مرد حق دخالت در انجام وظیفه دینی و الهی او — که چیزی جز عملی‌ترین مقاومتی که از عهده او علیه برده‌داری برمی‌آمد — ندارد. گریمکی در یک نامه سرگشاده که به انتشار رساند استدلال کرد که زنان به این بهانه که تحت‌الحمایه مردان هستند حق گریختن از مسئولیت‌های دینی خود را ندارند و خود مستقیماً مسئول قرائت و فهم کلام خدا و نوشته‌های مقدس‌اند و باید شخصا در مقابل آن‌چه خداوند برای آن‌ها ارده نموده مسئول و پاسخگو باشند. گریمکی برای تقویت استدلال خود به کتاب مقدس و به سنت مذهبی فرقه خود — یعنی کواکرها که در گردهمایی‌های مذهبی آن زنان نیز چون مردان موظف به سخنگویی هستند — رجوع می‌کرد. استدلالات فمینیستی — دینی گریمکی نقش مهمی در افق‌افکار عمومی در مورد مشروع بودن نقش زنان در زندگی همگانی ایفا کرد، اگرچه کماکان روشن نبود که این نقش و این جایگاه چه باید باشد.

چند سال بعد هنگامی که تعدادی از زنان آمریکایی به عنوان نمایندگان منتخب از سوی آمریکا به یک کنگره ضد برده‌داری در انگلستان فرستاده شدند، پس از گذر طولانی از اقیانوس اطلس، در کنگره به آن‌ها گفته شد که به خاطر زن بودن، به آن‌ها فقط اجازه نشستن در بالکن و به عنوان ناظر داده خواهد شد. در واقع همین واقعه مشخص، که در آن زنان از نقش عمومی و اجتماعی که به یمن تلاش‌های سیاسی خود به دست آورده بودند محروم شدند بود که در آمریکا منجر به رادیکالیزه شدن اراده زنان فعال گردید و در سال ۱۸۴۸، در منطقه آبشار سنکا اولین کنگره حقوق زنان توسط الیزابت لیدی استنتن (Elizabeth Lady Stanton) گردهم آمد. استنتن که یکی از همان نمایندگان آمریکایی بود که در لندن اجازه شرکت در کنفرانس ضد بردگی را نیافته بود پس از بازگشت به وطن دست به این اقدام زد. وی که پدر و همسرش وکیل بودند و خود نیز از دانش و تجربه حقوقی بالایی برخوردار بود متوجه شده بود که موقعیت شهروند درجه دومی زنان — یعنی عدم برخورداری از حقوق سیاسی و برخورداری بسیار محدود از برخی حقوق اقتصادی در عین التزام

به فرمانبرداری از قانون و پرداخت مالیات — مانع صعب‌العبوری در برابر مشارکت زنان در هر موضوع و مسئلهٔ سیاسی دیگر است. استتین به این نتیجه رسید که زنان محتاج دسترسی به یک فضای مستقل برای تبادل‌نظر در مورد نقش مناسب و درخور خود به عنوان شهروند هستند. در عین حال برای او روشن بود که در خاتمهٔ این کنگره باید به یک کارپایه (پلاتفرم) مشترک نیز دست یافت. پس از رایزنی با دیگر شرکت‌کنندگان در کنفرانس استتین متنی باعنوان *بیانیه حقوق و دیدگاه‌ها* تدوین نمود که بعد از جدل‌های فراوان بالاخره در آخرین روز گردهمایی به تصویب همگان رسید. این متن صراحتاً با استفاده از الگوی "بیانیهٔ استقلال آمریکا" زبان آن‌را تغییر داده و آن‌چه را که در این بیانیه از آن به عنوان "حقوق طبیعی مردان" نام برده شده به زنان نیز تعمیم داده است. مهم‌ترین اقدام استتین اضافه نمودن یک تبصرهٔ بسیار بحث‌انگیز بود که سال‌ها مورد حمایت بسیاری فمینیست‌ها قرار نگرفت؛ این تبصره ناظر به درخواست حق رأی برای زنان بود. بیانیه حقوق و دیدگاه‌ها پلاتفرم مشخص و جامعی ارائه نمود که در آن درخواست احقاق حقوق کامل و مساوی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی برای زنان شده بود. این بیانیه سند بنیان‌گذاری جنبش تشکل یافته فمینیسم در آمریکا است.

طی هفتاد سال بعد این جنبش تلاش‌های خستگی‌ناپذیری برای کسب حق رأی برای زنان به علاوه اصلاحات سیاسی و اجتماعی مهم دیگر در آمریکا انجام داد. بسیاری از زنان علاوه بر فعالیت در جنبش زنان در دیگر نهضت‌های اصلاحات اجتماعی — مثل لغو برده‌داری — فعالانه شرکت داشتند. استتین خود رهبر یکی از چندین سازمان ملی و سراسری زنان شد که به منظور مطرح نمودن و کسب حقوق زنان مبارزه می‌کردند. تا آخر قرن نوزدهم زنان هم در سطح ملی و هم محلی



شارکوت گیلین

حول مواضع و موضوعات متعددی، که شامل شیوه زندگی نیز می‌شد، به شکل، بسیج، فعالیت، و مبارزه پرداختند. از جمله موضوعات اخیر تقاضای اصلاحات در نوع پوشش و لباس (تلاش در جایگزین نمودن لباس رسمی زنان که شامل کرس و "دامن حلقه‌ای" بوده که مجموعاً ۱۰ کیلو وزن داشت با ترکیب راحت‌تر شلوار و دامن سبکی که تا زیر زانو بیاید)، شرکت فعال در "جنبش خویشترداری" (به منظور منع استفاده از مشروبات الکلی و جلوگیری از مستی و خشونت شوهران و دیگر آسیب‌های اجتماعی ناشی از زیاده‌روی در الکل)، و در تحریم بی‌بندوباری جنسی علیه وجود استانداردهای دوگانه برای رفتارهای جنسی زن و مرد (اصرار جنبش زنان در تحمیل استاندارد یکسانی از عفت و پاکدامنی برای هر دو جنس).^۳

البته باید در نظر داشته باشیم که در این جنبش‌ها مواضع متعدد و متفاوتی حول این موضوعات وجود داشت. برخی فمینیست‌ها برای احقاق حقوق سیاسی برابر برای زنان فعالیت می‌کردند، و برخی دیگر بر روی حقوق و نقش زنان در خانه متمرکز می‌شدند. ولی حتی میان "فمینیست‌های خانگی" تفاوت‌های مهمی وجود داشت. مثلاً کاترین بیچر (Catherine Beecher)، خواهر هریت بیچرستو (Harriet Beecher Stowe)، نویسنده کتاب *کلبه عموتام*، رمان مشهور ضدبرده‌داری، نقش زنان را به عنوان "وزیرخانه" دیده و اصرار می‌ورزید که زنان تنها با تمرکز روی نقشی که در قلمرو خانگی دارند موفق به ارتقاء بخشیدن به جایگاه اجتماعی خود خواهند شد. دو نسل بعد و در سرآغاز قرن بیستم، شارلوت پرکینز گیلمن (Charlotte Perkins Gilman)، جامعه‌شناس و نواده خواهری کاترین بیچر موضع مقابل خاله بزرگ خود را اتخاذ نمود و مدعی شد تا موقعی که زنان به صورت فردی تنها مسئول اشتغال کاربر خانگی و گرداندن منازل غیربهداشتی و ناکارآمد باقی بمانند کل جامعه نیز غیربهداشتی و ناکارآمد باقی خواهد ماند.

در تمامی این مبارزات و مناظرات و گفتگوهای عمومی، فمینیست‌ها متوجه لزوم همزمانی اصلاحات سیاسی و اجتماعی بودند و بر آن تأکید می‌کردند: بدون حقوق کامل شهروندی زنان همواره به صورت شهروند درجه دو باقی خواهند ماند، اگرچه برای بسیاری از زنان تغییر در معیارها و عملکردهای زندگی روزمره اجتماعی از اولویت بالایی برخوردار بود. این اصلاحات و تغییرات از جمله شامل گشودن امکانات تعلیم و تربیتی تازه برای زنان و دختران، تضمین دستمزدهای عادلانه و فضای سالم اشتغال می‌شد. هدف این تقاضاها دستیابی زنان به استقلال اقتصادی، قانونی کردن تنظیم خانواده، و درنهایت آزاد نمودن زنان از زیر بار ایدئولوژی فرمان‌برداری و اینارکه آنان را ملزم به فداکردن عمر خود در راه کار خانگی و خدمات خانوادگی می‌کرد بود. حتی پس از آن که زنان به حق رأی دست یافتند این اصلاحات اجتماعی کماکان جزو دغدغه‌های فمینیستی باقی ماند.

برخی زنان "سوسیال فمینیست" شدند و در عین حال هم در صدد گشایش امکانات پیرای زنان بودند و هم مترصد گشودن راههایی برای آن که اجتماع هم از مهارت‌ها و تجربیات زنان بهره‌مند شود.

از جمله می‌توان از جین آدامز (Jane Adams)، مصلح اجتماعی اوایل قرن بیستم و برندهٔ جایزهٔ نوبل نام برد که می‌کوشید "همهٔ جهان همچون خانه" باشد، زانی همچون او زنان دیگر را به آموختن به کار روی اصلاحات همگانی از جمله شامل بهداشت و نظافت، بهداشت شخصی عمومی، آموزش عمومی، کارهای روزانه و قوانین کار ترغیب می‌کردند.

آن‌ها، همچنین، با یکدیگر برای یافتن روش‌های خانه‌داری تعاونی کار می‌کردند تا امکان خانه‌داری راحت‌تر و امن‌تر و مقبول‌تر را برای زنانی که بیرون از خانه کار می‌کردند و مستخدمی هم در خانه نداشتند که امور خانه‌داری را برعهده داشته باشد فراهم آورند. دربرخورد با این مسائل مربوط به "شیوهٔ زندگی" بود که زنان، حتی در قرن نوزدهم، دریافتند که گرچه هرگز بدون حقوق برابر سیاسی نخواهند توانست شهروندانی برابر باشند، و تا زمانی که نتوانند این مسئله را حل نکنند که به علت زن بودن همواره باید میتینگ‌های سیاسی را برای آماده کردن غذا ترک کنند رها سازند، نخواهد توانست شهروندانی برابر بشوند.

در غرب، جنبش‌های فمینیستی که توانستند به حق رأی دست یابند به "موج اول فمینیسم" موسومند، حال آن که جنبش‌های فمینیستی پس از جنگ جهانی دوم "موج دوم" خوانده می‌شوند. موج دوم فمینیسم در درجهٔ اول بر مسائل اجتماعی متمرکز بود، تا حدی به این علت که حتی سال‌ها پس از به دست آمدن حق رأی دادن، زنان تقریباً به‌طور کامل از نهادهای سیاسی نمایندگی غایب بودند. چگونه ممکن بود زانی که تا به آن حد فعال بودند که توانسته بودند به حقوق سیاسی‌شان دست یابند آن قدر سهل‌انگار باشند که نتوانند آن حقوق را به کار گیرند؟ گرچه می‌توان دلایل متعدد و پیچیدهٔ تاریخی و ملی برای این امر برشمرد، باید گفت که بسیاری از زنان دریافته بودند که انتظارات اجتماعی زنان را و می‌دارد که خودشان تا از توجه جدی به فعالیت‌های بیرون از محدودهٔ خصوصی زندگی خانوادگی تغافل ورزند. اولویت بخشیدن به نقش زن در خانه در کنار بهره‌کشی و شئی‌شدگی جنسی زن، زنان را از بروز توانایی‌های فردی بالقوه و شرکت در فعالیت‌های اجتماعی بازمی‌داشت. تقریباً دو قرن پس از آن که مری وولستونکرافت کتاب *در اثبات حقانیت حقوق زنان* را نوشت، فمینیست‌ها دریافتند مسائل و مشکلاتی که او در قرن هجدهم مطرح کرده بود در قرن بیستم همچنان به قوت خود باقی‌اند، گیرم به اشکالی تا حدی متفاوت.

فمینیسم غربی در یطن جوامع غربی تداوم یافت، بالید و متحول گشت. باید به یاد داشت که غفلت از تاریخ موجب لطمه دیدن جنبش‌های اجتماعی می‌شود. برای حفظ و تداوم ارتباط فمینیسم با جوامع کنونی باید تاریخی‌نگر بود. در غیر این‌صورت، فمینیسم به لفاظی‌ها و راه‌حل‌هایی تبدیل می‌شود که در زمان معینی معنایی داشته و در زمان حاضر منسوخ و بی‌معنا یا از لحاظ فرهنگی نامناسب‌اند. اجمالی‌که از تاریخ جنبش فمینیستی در آمریکا ارائه کردیم دیدی کلی از تحولات و معنایی که فمینیسم در بستر جامعه آمریکا داشته به دست می‌دهد، اما مسائل ملی در جا و بستر خود معنا دارند. امروزه در آمریکا برخی از مهمترین کارها دربارهٔ هویت‌های میان - فرهنگی زنان در جامعه مهاجرپذیر صورت گرفته است. مسلماً، مسائل ایران متفاوت‌اند. لیکن ضرورت تاریخی‌نگری، به منظور درک ماهیت و دریافت ربط با گذشته، در کنار توجه به امکانات تازه برای زمان حال، همان‌قدر اهمیت دارد. پروژه تاریخی کردن فمینیسم باید خاص و متناسب با زمینه بومی باشد. لیکن این کار در عین حال زمینه‌های لازم را برای همبستگی با دیگر سنت‌های تاریخی فمینیستی فراهم می‌آورد. فمینیسم همیشه و همه جا راجع است به مبارزهٔ زنان برای مشارکت تام و تمام در اجتماع‌شان، و این مبارزه همواره مستلزم بده -ستان و درک و دریافت دقیق از مفهوم زندگی خصوصی و عمومی در هر محل است. اما هرچه چشم‌انداز فراخ‌تری از تاریخ را در مقابل مان بکشاییم خواهیم دید که این بده -ستان و درک و دریافت در تحول دائمی بوده و بسیاری عوامل دیگر، از جمله تغییرات سیاسی و تحولات فرهنگی، در تعریف و تعیین آن دخیل بوده‌اند. فمینیسم در یک زمان و مکان خاص الزاماً همچون فمینیسم در زمان و مکان دیگری نخواهد بود. اما، همچنین نباید از تداوم تاریخی میان آن‌ها هم غفلت ورزید. ایران معاصر باید حقیقتاً فمینیسم خاص خودش را بیابد، اما به شرطی که این نوع فمینیسم تحول تاریخی خودش را دریابد، و نیز قرابت‌ها و شباهت‌هایش را با فمینیسم ملت‌های دیگر. این پروژه، یعنی به دست دادن یک تعریف از خود بر مبنای زمینه‌ای تاریخی، ماهیتاً زمینه‌ساز جنبش اجتماعی و سیاسی فمینیستی است و در واقع پروژهٔ جهانی فمینیسم در همه جای دنیا همواره همین بوده است.

گفتگو ۱۳۳

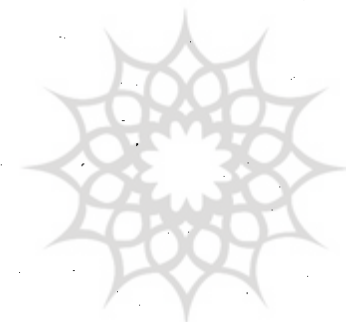
یادداشت

۱- Middle East Report, No. 212, Fall, 1999.

۲- این نوع تکیه کردن بر الگوها، یعنی تکیه‌ای عمومی، غیرتاریخی و بسیار ساده‌انگارانه در سایر حوزه‌های علوم انسانی و از آن جمله اقتصاد توسعه و نوسازی جامعه نیز باب است. باور عمومی نیز همواره آن است که می‌توان الگوهای تبیین شده با استانداردهای غربی را با حداقلی تغییر به تمامی جوامع در تمامی دوران‌ها اعمال کرد.

۳- در تمامی طول قرن نوزدهم لباس مردان به سوی سادگی و جدی بودن گرایش پیدا کرد، حال آن که لباس زنان بیش از پیش دست و پاگیر می‌شد. محققان این گرایش متضاد را با برآمدن سرمایه‌داری، صنعتی شدن و نوع مدرن تقسیم جنسیتی کار توضیح داده‌اند؛ در سویی مردان به منزله کارگران جدی و در سوی دیگر زنان که مصرف‌کنندگان بی‌صدا و ابزارهای نمایشی به شمار می‌رفتند. لباس زنان - چه بالاتنه و چه پایین تنه - از لایه‌های متعددی تشکیل می‌شد که در آن فلز نیز به کار می‌رفت. هرچند که تنها زنان ثروتمند می‌توانستند تمامی لایه‌های متعدد را خریداری کنند، اما زنان مستمند نیز به هرحال تلاشی در این زمینه می‌کردند. این مجموعه کاملاً غیرعملی، مانع تحرک بود و به سلامت آنان نیز آسیب می‌رسانید. بالاتنه‌های تنگ می‌توانست به تنفس زنان آسیب برساند. این نوع پوشش در اواخر قرن نوزدهم که عقلانیت از اقبال بیشتری برخوردار شده بود، کم‌کم کنار رفت و لباس‌های راحت‌تری جای آن را گرفت.

کتاب ۱۴۳



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی